

فرزانگان و بقالها



محمد قائد

در کتاب ساتیریکون، که حدود هفتاد سال پیش از میلاد نوشته شده و احتمالاً قدیمی‌ترین سفرنامه/عشرتنامه باقیمانده از روزگار باستان است، مؤلف آن، پترونیوس، طولانی‌ترین فصل کتاب را به هجو اختصاص داده است: هجو میزبانی بخت‌برگشته که نام او همراه این داستان وارد تاریخ شده اما نه به دلیلی که خود او آرزو داشته است. تمام این فصل در يك شب می‌گذرد و در طول این شب راوی در دل و زیر لب سرگرم تمسخر میزبان خوشگذرانی است که هر غذای ممکن را سر میز حاضر می‌کند، تمام کوشش خویش را به کار می‌بندد تا به مهمانانش خوش بگذرد و در این راه حتی از 'جان' مایه می‌گذارد. منظور از بذل جان، نوعی نمایش خُنک است که در آن زمان از جمله سرگرمیهای بعضی اعیان رُم بود: وقتی کله‌شان حسابی گرم می‌شد، وسط مجلس ضیافت درازبه‌دراز می‌خوابیدند و ادای مردن در می‌آوردند تا غلامان و حاضران در سوگ آنها زاری کنند و، همراه با نعره شیپورها، علاقه قلبی خویش به وجود گرانقدر ایشان را بروز بدهند. راوی، که این قبیل اداها و بریز و پباش‌های ابلهانه را نمی‌پسندد، در نخستین فرصت با یاران نزدیکش، و بی خداحافظی از میزبان، از آن قشقرق می‌گریزد تا عیش و عشرت را در مکانی دنج‌تر و با هم‌بزم‌هایی محرم‌تر دنبال کند.

مؤلف کتاب از معاشران نرون و مشاور هنری او بود و در دربار رم "ناظم ذوق" لقب داشت. راز بیزاری راوی هنرشناس از میزبان کسالت‌آور و کلید ماجرای آن شب، یا شاید گره ماجرا، در این است که فرد اخیر سابقاً برده بوده و پس از آزادی به مال و مکتبی عظیم رسیده است، اما نه فرصت یادگرفتن فرهنگ اعیان و آداب صحیح

نوزدهم حرکت اجتماعی مهمی نکرده بود، نقطه شروع انحطاط را معمولاً ورود فرهنگ خارجی و شیوع میل به مصرف در ابتدای قرن بیستم می‌دانند: به هم‌ریختن سلسله مراتب طبقاتی و جایگاه فرهنگی مشخص هر فرد و طبقه سبب شد مردم جای خویش را گم کنند و ارزشهای اصیل لوث شود. حاج مهدیقلی هدایت، نخست‌وزیر ایران در سالهای ۱۲-۱۳۰۶، به عنوان اشراف‌زاده‌ای فنودال مخالف زیاده‌خواهی عامه مردم بود و اعتقاد داشت روزگار سرشار از فناخت پیشین بهتر از امروز بود که سوارشدنِ عده‌ای از پیاده‌ها نظم طبیعی صفوف خلایق را به هم ریخته است:

رقابتی شده که مردم خانه و ملک و کالا را می‌فروشدند و اتومبیل می‌خرند که از گردشگاهها استفاده کنند... در زمان ناصرالدین شاه تا اواخر، درشکه منحصر بود به دربار و چند نفر از اعیان. سایرین حق سواری درشکه نداشتند. پدرم اواخر درشکه داشت اما اخوان اجازه سواری نداشتیم. مسافت دور را با اسب طی می‌کردیم. از علماء اول کسی که درشکه سوار شد مرحوم سیدعبدالله بهبهانی بود و باز سالها علماء مرکبشان قاطر بود. حال که در خیابان ردیف اتومبیل ایستاده راه بر عبور و مرور مسدود است تصور می‌کنیم پیش رفته‌ایم.^۱

تحولی به ضرورت بزرگ‌شدن شهرها و افزایش درآمد مردم، که نزد کسانی پیشرفت به حساب می‌آمد، نزد نخست‌وزیر اسبق ایران مایه خانه‌خرابی بود. همین شخص اعتقاد داشت تجمل براننده آدم داراست، چون به برکت سخاوت ثروتمندان است که برای نیازمندان کار فراهم می‌شود:

گویی تجمل چه لزومی دارد؟ گویم تجمل اگر نباشد نصف کارگر بی‌کار می‌ماند. روزی یکی از آشنایان در شیوه دماغوژی^۲ به من گفت این اشیاء سربخاری چیست؟ گفتم اجرت یک سلسله کارگر از معدن‌کار، زرگر، نجار، میناکار، قالب‌گیر و غیره. من وجهی زاید بر مصرف معاش به دستم رسید این اشیاء را خریدم و آن سلسله به اجرت رسیدند. اگر خریدار نباشد برای چه بسازند و اگر نسازند چه بکنند.

۱ حاج مهدیقلی هدایت، مخبرالسلطنه، *خاطرات و خطرات* (انتشارات زوار، ۱۳۷۵) ص ۴۹۶.

۲ در شیوه دماغوژی: از روی عوام‌فریبی.

معاشرت و غذاخوردن داشته و ظاهراً نه استعداد این کار را. در چشم نویسنده/راوی، بهترین شرابها و بره‌های بریان و خورشهایی از کمیاب‌ترین پرندگان در ظروفی از بهترین بلورها تا آن حد اهمیت ندارد که حسن سلیقه، ظرافت و دوری از ابتدال. جان کلام این روایت طولانی را می‌توان چنین بیان کرد: اگر در شخص جوهر معرفت و ذوق عالی نباشد، دریغ از نان خالی، تا چه رسد به مأكولات و مشروبات گرانبها. و پیام آن: واسفا که در دنیای ما همه چیز مادی شده و کاش ثروت در دست کسانی باشد که از ذوق سلیم و درک صحیح بهره‌ای دارند.

در بیست و یک قرن که از نوشته‌شدن *ساتیریکون* می‌گذرد این اظهار تأسف و مویه بر معنویت از دست‌رفته مضمون بسیار آشنای مکرری است. در کتابهای تاریخ—از نوعی که طرز فکر و روابط مردم هم در آن منعکس است—و در زندگینامه‌ها اظهار نظرهایی می‌بینیم به این مضمون که فضیلت بی‌ارزش شده، زر و سیم جای صداقت و انسانیت را گرفته و گوهرهای جهان و زخارف دنیوی در دست ناکسان است. امروز هم این اعتقاد را مکرر می‌خوانیم و می‌شنویم که مادیات نه تنها متمایز از معنویات است، بلکه دو خصلتِ علاقه به امور مادی و گرایش به جنبه‌های معنوی در یک انسان واحد مانع‌الجمع‌اند. اعتقاد بر این است که در دوره‌ای در گذشته، معنویت جایی در خور داشته و ناگهان جای خود را به مادیات داده است. کسانی برای شروع این افول معنویات حتی مبدائی تعیین می‌کنند که معمولاً نقطه عطف مشهوری در حیات ملت آنهاست. نزد اروپاییان محافظه‌کار، انحطاط اخلاقی با انقلاب فرانسه شروع شد که عوام را به قدرت رساند و بر خواص صاحب فضل و انسانهای اهل تمیز برتری داد. اینان در مقابل این استدلال که انقلاب فرانسه در واقع صاحبان زر را از اریکه به زیر کشید، معمولاً گفته‌اند درست به همین دلیل که ثروت از موهبتی الهی تبدیل به چیزی شد که می‌تواند با زور و به کمک قدرت سیاسی به دست آید، شأن انسان تنزل کرد و ارزشهای راستین رنگ باخت؛ یعنی ثروت تا هنگامی که موروثی بود با معنویت تعارضی نداشت، اما از وقتی پای رقابت به میان آمد و همه خواستار داشتن همه چیز شدند، معنویت بی‌ارج گشت و ارزشهای انسانی از دور بیرون رفت.

نزد مردم خاورمیانه، روند تضعیف فضایل معنوی در برابر ظواهر مادی با یورش استعمارگران غربی در ابتدای قرن نوزدهم شروع شد. در ایران که تا پایان قرن

کتاب‌نویس عصر ما. يك نظر ديگر می‌تواند این باشد که بیهقی هم از قماش همان تنگ‌نظراتی است که "در شیوهٔ دماغ‌وژی" حرف می‌زنند و چشم دیدن ارباب تنعم را ندارند. يك نظر ديگر شاید این است که در دوره‌ای نامعلوم ارباب درم و خداوندان کرم یکی بوده‌اند و میان فرهنگ و ثروت تفاوتی نبوده است، اما چنین دوره‌ای را دست‌کم در تاریخ ایران نخواهیم یافت، چون زبان طعنهٔ اهل قلم در هیچ دوره‌ای "ارباب بی‌مروت دنیا" را از نیش و لعن معاف نکرده است.

در تاریخ برخی ملت‌های قدیمی دیگر هم عصری که در آن خردمندان نیک‌سیرت دارندگان مال و مکنت هم بوده باشند کمتر به چشم می‌خورد. ماندارن‌ها، طبقهٔ درس‌خوانده‌های چین که کتاب و درس و مدرسه را در چنگ خود داشتند و سواد را حق انحصاری خود می‌دانستند، همواره با اهل تجارت درگیر مبارزه بودند تا نگذارند ثروت آنان تبدیل به حشمت شود، زمام جامعه را با پول خرج کردن بیاپند و زر را تبدیل به زور کنند. نزدیک به هفتصد سال پیش، در چین ساختن کشتیهای بزرگ اقیانوس‌پیما ممنوع شد تا اهل تجارت نتوانند به سرزمینهای دور دست رفت و آمد کنند و ثروت ببندوزند:

بیزاری ماندارن‌ها از ارتش (و نیروی دریایی) با سوءظن به تاجر همراه بود. انباشت سرمایهٔ خصوصی، عمل ارزان‌خریدن و گران‌فروختن، تفاخر تاجر نوک‌سپه، همهٔ اینها دیوانسالارانِ اهل درس و مدرسه و نخبه را می‌آزرد—تقریباً به‌همان اندازه که مایهٔ رنجش توده‌های زحمتکش می‌شد. ماندارن‌ها در همان حال که نمی‌خواستند سراسر بازار را از حرکت ببندازند، اغلب با ضبط اموال یا ممنوع‌کردن کسب‌وکار، علیه افرادی از تاجر وارد عمل می‌شدند. تجارت اتباع چین با خارجه، به این دلیل که کمتر زیر نظارت بود، به نظر ماندارن‌ها احتمالاً حتی مشکوک‌تر می‌رسید.^{۱۰}

چنان محدودیتی شاید دل بیهقی را خنک می‌کرد، اما چین برای سوءظنِ اهل مدرسه نسبت به صاحبانِ درم بهایی سنگین پرداخت. در تمام سالهایی که تجارت غرب سبب می‌شد صنعت و قدرت نظامی‌اش توسعه یابد، چین، که نخستین مخترع بسیاری

^{۱۰} پال کندی، *ظهور و سقوط قدرتهای بزرگ* (کتاب اول: «استراتژی و اقتصاد در دنیای پیش از صنعت») ترجمهٔ م. قائد (انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۸۲)، ص ۲۸.

و در ادامهٔ همین بحث می‌نویسد: "حبّ زینت سر کیسهٔ ثروتمندان را می‌گشاید" و البته فراموش نمی‌کند که در تأیید جهان‌بینی محافظه‌کارانهٔ خویش، و در هشدار به اهل تنعم نسبت به شیخ انقلاب کمونیستی که در آن روزگار بر جهان سایه افکنده بود، بیتی از حافظ چاشنی موعظهٔ خویش کند: "ساقی به جام عدل بده تا گدا/ غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند."^۳

در مقابل، ناظرانی مانند ابوالفضل بیهقی، که واقعاً نویسنده بوده‌اند، سخاوتمند اهل تجمل را باور ندارند و همواره نالیده‌اند که دردآشنایان تهیدستند در حالی که سیفلگان در ناز و نعمت غوطه‌ورند:

هستند درین روزگار ما گروهی عظامیان با اسب و آستام^۴ و جامه‌های گران‌مایه و غاشیه^۵ و جُناغ^۶ که چون به سخن‌گفتن و هنر رسند چون خر بر یخ بمانند و حالت و سخنشان آن باشد که گویند پدر ما چنین بود و چنین کرد؛ و طرفه آنکه افاضل و مردمان هنرمند از سعایت^۷ و بطّر^۸ ایشان در رنج‌اند.^۹

تصویری که بیهقی در قرن چهارم هجری از آدمهایی به دست می‌دهد که پولهای گزاف خرج افسار و زین اسب خویش می‌کنند تا هم "نصف کارگر بیکار نماند" و هم مردم در کوچه‌بازار به آنها احترام بگذارند تا چه حد معطوف به امثال حاج مخیرالسلطنه است و بیهقی تا چه اندازه ادعای او را جدی می‌گیرد که، از قضای روزگار، "وجهی زاید بر مصرف معاش" به دستش رسیده و خرج خرید اشیایی نفیس کرده است تا بالای طاقچه بگذارد؟

يك پاسخ می‌تواند این باشد که افراد مورد نظر بیهقی میزبانان اسرافکار و تهی‌مغز اسکندریه و غزنین و بلخ‌اند، نه امثال حاج‌آقای تهرانی رئیس‌الوزرا و

^۳ همان جا، ص ۴۸۵ و ۴۸۷.

^۴ زین و یراق زرین و سیمین.

^۵ پارچهٔ پوشش زین.

^۶ دامن زین اسب.

^۷ سخن‌چینی، بدگویی.

^۸ غرور و قدر و فور نعمت ندانستن.

^۹ *تاریخ بیهقی*، انتشارات دانشگاه مشهد، ص ۶-۵۲۵.

از ابداعات عصر جدید در حیطة نظامی و فنی بود، در همان شرایط قرون وسطایی منجمد ماند. همانند بقیه جوامع شرق، از جمله ژاپن و البته مسلمانان، چین با ضربه شکست در جنگ با بازرگانان غرب (آن هم بر سر تجارت تریاک، نه ابداعاتی که مایه فخر تاریخ آن کشور بود) در نیمه قرن نوزدهم از خواب گران پرید. با این همه، حتی امروز هم جامعه چین زمام امور را به دست تاجران نمی دهد. ماندارن‌ها همچنان به نوعی در قدرتند و بازرگانی را در حکم پاهای جامعه می دانند که باید از مغز فرمان بگیرد. به نظر رهبران چین، که همچنان معمولاً مردانی سالخورده‌اند، مغز متفکر و قلب تپنده جامعه، یعنی ماندارن‌های درس خوانده، باید به جای خود بمانند و رهبری کنند: بازار دادوستد وقتی فایده دارد که مغزهایی خردمند و هنرشناس به آن بگویند چه بکند و به چه سویی برود. هنوز هم بارقه این تلقی را می توان در چینها دید که گویی اعتقاد دارند گرچه معنویت یکسره جدا از مادیات است، پول باارزش تر از آن است که در دست تاجر بماند و امور مالی خطیرتر از آن است که در کف بقال باشد؛ رهبری این امور را باید به آدمهایی کردان و با فرهنگ و آزاده سپرد. فرزندگان چین، همانند بسیاری از هم‌تایانشان در جاهای دیگر جهان، شاید سرمایه‌داری محدود را به عنوان آزادی فعالیت و لازمه توسعه در حیطة اقتصاد بپسندند، اما هیچ‌گاه شهروند زراندوز را قابل اعتماد و احترام نمی دانسته‌اند.

آزادی برای ترقی را باید چگونه معنی کرد: میدان رقابت برای همه یا فرصت رشد تنها برای آنچه مثبت، صحیح و آموزنده قلمداد می شود؟ چه کسی چگونه باید این ارزشها را تعیین کند؟ و آیا هنر و فکر هم کالایی است که، مانند هر کالای دیگری در بازار، تابع عرضه و تقاضاست؟ موضوع را می توان به دو جنبه تقسیم کرد. اول: ارتقای طبقاتی در جهت رسیدن به قدرت و مکنت، حرکتی که ممکن است سبب شود نورسیده‌ها ناگهانی و سریع، مثل اسب مسابقه، از کنار گوش اقلیت قدیمی تر بگذرند و اتومبیلها راه عبور درشکه حاج مخبرالسلطنه را تنگ کنند. چنین جهشی برای طبقات جاافتاده هر نظام مستقری ناخوشایند است و اصطلاحات تحقیرآمیز 'تازه به‌دوران رسیده' و 'نوکیسه' و 'صاحب ثروت بادآورده' به چنین پیشی بر می‌گردد. کلکسیونری که مجموعه‌ای از کتابهای خطی یا تابلو به ارث برده معمولاً مدعی است که می‌داند در این کتابها چه نوشته‌اند و اهمیت این نقاشیها در چیست، و هم او به کسی که در بورس سهام صاحب ثروتی شده و از طریق وکیلش کتابهای قدیمی را در

حراج آثار هنری می‌خرد به تحقیر می‌نگرد. این تا حد زیادی موضوع زمان است. با گذشت يك نسل، وارث هنردوست جدیدالتأسیس هم کلکسیونری خبره خواهد شد و به‌عنوان وارث آثار هنری و کتابهای خطی به اندازه هنرشناس باسابقه امروزی باد در گلو خواهد انداخت. اما کسی که جای واقعی نوشته‌ها و آثار هنری را در تاریخ تطوّر اندیشه تعیین می‌کند جزو هیچ‌يك از این دو دسته نیست و معمولاً حقوق‌بگیر ساده موزه، محقق کم‌ادعای دانشگاه و نویسنده مقالات و کتابهای هنری است.

در جنبه دوم، اهل هنر و اندیشه وقتی می‌بینند پسند بازار تعیین می‌کند چه نوع کاری بیشتر خریدار دارد، از ابتذال روزافزون جامعه و جهان‌گاہ دلسرد می‌شوند و گاه به خشم می‌آیند. در چشم آنها، هنر و فکر باید پیشرو و تعیین‌کننده باشد، نه دنباله‌رو و تابع. در بریتانیا، پا گذاشتن در راه توسعه اقتصادی در دو دهه اخیر با نارضایی شدیدی اهل فرهنگ از ظهور کاسبها و تازه‌به‌دوران رسیده‌ها در عرصه فعالیت‌های اجتماعی همراه بود. دانشگاهیانی که در پشت دیوارهای سبتر دانشگاههای قدیمی سالها احساس امنیت کرده بودند و گل گفته و گل شنیده بودند، وقتی خبردار شدند که باید کاری مشخص انجام بدهند تا دستمزدی متناسب با آن کار بگیرند، سخت برآشفتنند. چنین تقابلی تنها مربوط به امروز نیست. ناپلئون بناپارت کل جامعه انگلستان را، در عبارتی تحقیرآمیز، "کشور دکاندارها" می‌نامید.

در تقابل با چین قدیم که اهل فرهنگ نسبت به اهل کسب با سوءظن و تحقیر نگاه می‌کردند و مهارزدن به آنها را لازم می‌دانستند، در مغرب‌زمین هنر و فرهنگ رشد خویش را نهایتاً مدیون توسعه اقتصادی می‌دید، هرچند که اهل اندیشه عادت داشته‌اند به سوداگران، هر اندازه هنردوست و هنرپرور، با تحقیر نگاه کنند. حتی امروز که نوشته‌های فرزندگان مغرب‌زمینی معاصر را حلاجی کنیم، به صاحبان مکنت با همین دید نگاه می‌کنند. نزد روشنفکر اروپایی، فرد هنرپرور آمریکایی، بیش از هر چیز، کاسبی است که سرمایه‌اش را در دادوستد آثار هنری به کار می‌اندازد: هم فال و هم تماشا؛ هم واردشدن در جمع نخبگان و هم استفاده از ترقی قیمتها در بازار. در خود آمریکا، درس خوانده کرانه شرقی آن کشور، که زودتر از جاهای دیگر آباد شد و ترقی کرد، به متمولان غرب آن کشور به چشم تازه‌به‌دوران رسیده نگاه می‌کند. همه اینها ملتهای تازه‌به‌پول‌رسیده دیگری از قبیل ژاپنها و عربها را ثروتمندانی می‌بینند که پولهای بادآورده را صرف خرید آثار هنری می‌کنند و یادآور مرد ثروتمند اسکندرانى در ساتیریکون‌اند که، نزد هنرشناس رمی، بُنکدار اسرافکار

زوال اشرافیت و ورود توده مردم به صحنه فعالیت‌های اجتماعی در قرن نوزدهم سبب شد که دیگران اهل فکر در دست ارباب زر نباشد، اما مشکل تازه‌ای که پیش آمد ایجاد بازار رقابت بود. انقلاب‌های اجتماعی در قرن نوزدهم سبب شد ولینعمت‌های سخاوتمند هنرمندان از دور خارج شوند و هنرمند، به عنوان بیانگر آینده‌ای که مورد علاقه آن ولینعت‌ها نبود، ناچار شد به رقابت در بازار دادوستد کالای هنری پردازد. در چنین شرایطی، در نهایت، بازار عرضه و تقاضاست که درجه موفقیت متفکر و هنرمند را تعیین می‌کند. تغییری دوسویه اتفاق افتاده است: جماعت مردم در همه جای جهان وارد میدان شده‌اند و برای خرید انواع محصولات فکری و هنری پول می‌دهند. از این رو، ولینعمتان هنرمند منحصر به چند ممدوح و خریدار ثروتمند در کاخها نیستند. همه آدمهایی که در حاشیه پیاده‌رو مغازه‌ها را دید می‌زنند و برای سرگرمی و سردرآوردن از اوضاع دنیا پول خرج کتاب و مجله و فیلم و تئاتر و موسیقی می‌کنند ولینعمت هنرمندان، هر اندازه هم که هنرمند به فهم عوام‌الناس بی‌اعتماد باشد و به سلیقه آنها بی‌اعتنا بماند. آیا چنین تغییری در موقعیت هنرمند سبب شده که او احساس آزادی بیشتری کند؟

در غرب، گذر از مرحله ولینعمت‌های اشراف‌زاده به رقابت در بازار چاپ و انتشار به آرامی اتفاق افتاد و کمتر هنرمند و نویسنده‌ای فرصت یافت هر دو شیوه — یعنی معیشت تضمین‌شده از سوی ولینعمت، و رقابت در بازار عرضه و تقاضا — را در عمر خویش تجربه کند. اما در آخرین دهه قرن بیستم در اروپای شرقی آزمایشگاهی تاریخی فراهم گشت: هنرمند ناگهان از سیطره ولینعمت قاهر، یعنی دولت و حزب واحد، رهایی یافت اما بیدرنگ اسیر بازار مصرف شد. آزادی فرد به معنی آزادی همه است و آزادی با خود رقابت به همراه می‌آورد. متفکر فرزانه ممکن است چنین رقابتی را خوشگوار نیابد و چه بسا آرزو کند کاش تنها با یک یا دو ولینعمت هنرشناس و سخن‌سنج سروکار می‌داشت تا نان و آزادی کارکردنش در گرو رعایت قواعد بازار و بسته به مرحمت کارفرمایان بقال‌صفت و خوشایند مصرف‌کنندگان متفکر نباشد.

این تجربه‌ای در نوع خود منحصر به فرد بود که در تحولی چنان عظیم و سریع، یک نسل یکشبه به شرایطی بسیار متفاوت که در خیال هم نمی‌گنجید پرتاب شود. حاصل این رهایی برای بسیاری از هنرمندان خوشایند نبود. ایوان کلیما، نویسنده

آثار هنری به حساب می‌آمد. در جوامعی کم‌ثبات مانند ایران، ظهور و سرنگونی هیئت‌های حاکمه و طبقات مسلط چنان به سرعت اتفاق می‌افتد که معمولاً طبقات نوظهور فرصت چندانی برای قدیمی شدن نمی‌یابند و اهل فرهنگ طی قرن‌ها همواره گرفتار حاکمان تازه‌ازراه‌رسیده‌ای بوده‌اند که می‌کوشیده‌اند پا جای پای حاکمان مغلوب بگذارند. در این اغتشاش دنباله‌دار تاریخی و جابه‌جایی‌های سریع، طبقه نورسیده چه بسا دقیقاً میراث‌بر و حتی شیفته همان انحطاطی شود که سبب سقوط حاکمان سابق شده است.

با این همه، چه بسیار آثار بارزش در زمینه ادبیات و موسیقی و نقاشی و معماری که به سفارش کارفرمایانی ثروتمند ساخته شد. حتی نویسندگان مغرب‌زمین هم تا قرن هجدهم، درست مانند شاعران و نویسندگان شرقی که عمدتاً با انگیزه صلح شاهان و امیران دست به سرایش می‌زدند، به برکت ولینعمتی ثروتمند می‌توانستند نانی در سفره داشته باشند تا به آفرینش پردازند. دوستان سال پیش، "هنگامی که گوته *فاوست* را نوشت، نود درصد ساکنان دوک‌نشین بزرگ و ایمار بی‌سواد بودند و هنر و ادبیات امتیاز لایه نازکی از نخبگان بود"^{۱۱} و پیداست که امثال گوته، برای تأمین حوائج مادی و دستیابی به استطاعت فراغت برای پرداختن به کار فکری، بایست چشم به دست آن ده درصد بدوزند. در مشرق‌زمین وضع از این هم بدتر بود و صله‌دهنده بایست در منظومه‌هایی مطول صریحاً مدح می‌شد تا سرکیسه را شل کند. صله‌دهنده همان کسی بود که، به بیان ملایم حاج مخبرالسلطنه، "وجهی زاید بر مصرف معاش" به دستش رسیده بود و صرف "تجملات و اشیاء سر بخاری" می‌کرد؛ یا، به بیان گزنده بیهقی، گروهی که افسار اسب خویش را با طلاونقره می‌آراستند اما پای سخن‌گفتن و هنر که به میان می‌آمد مثل خر در گل می‌ماندند. به بیان ساده، فکر نیز مانند هر کالایی خریدنی و فروختنی بود و کمتر کسی می‌توانست خریدار کالایش را از نظر درجه فهم بیازماید، تا چه رسد که بخواهد تحقیرش کند. افزون بر این، در همان زمان هم رقابتی میان اهل اندیشه جریان داشت: هم‌گونه رقیبانی متعدد را پشت سر گذاشته بود تا ملک‌الشعراي دوک‌نشین و ایمار شود، و هم بیهقی در کار تاریخ‌نویسی حریف و رقیب کم نداشت.

^{۱۱} ارنست فیشر، *ضرورت هنر در روند تکامل اجتماعی*، ترجمه فیروز شیروانلو (چاپ دوم، ۱۳۴۸) ص ۳۲۸.

می‌توانستند وضعیت بازار عرضه و تقاضا را به سود ارزشهای فرهنگی راستین عوض کنند، چنان کم‌درآمدند که پولی برای این کار نداشتند.^{۱۲}

فرزانگان همواره از جفای بقالها، چه در قالب فرد و چه در هیئت جمع، نالیده‌اند. در قیاس دوره‌های متفاوت نباید به دنبال مشابه‌های دقیق گشت، اما آنچه سبب بیزاری پترونیوس رومی در هفتاد سال پیش از میلاد می‌شد و دل ابوالفضل بیهقی را در قرن چهارم هجری به درد می‌آورد در عصر ما در اروپای شرقی تکرار می‌شود، با یک تفاوت: در گذشته اگر زندگی و کار هنرمند را صاحبان مال و مکننت می‌خریدند، امروز بازار عرضه و تقاضاست که همان رفتارهای جبارانه را با آنها روا می‌دارد. این تغییر را باید پیشرفتی دموکراتیک به حساب آورد؟

آنها که همواره از روزگار کج‌مدار نالیده‌اند به خود حق می‌دهند به کاسبکارهای غالب احترام نگذارند، خواه این غالبها برده‌های آزاد شده باشند، خواه سلاطین جبار، و خواه توده مردمی که، همانند آب، گودال را می‌جویند و برای سرگرم شدن به مبتذل‌ترین چیزها قانع‌اند. هنرمند صاحب‌فکر از نیاز چشم‌دوختن به دست ولینعمت‌ها رهایی یافته اما گرفتار کارفرمایان جدیدی شده است که گرداننده دستگاههای تولید سرگرمی‌اند. در جهان سرمایه‌داری، تولید سرگرمی به‌عنوان افیون توده‌ها منبع سرشاری است برای کسب سود و "فرآوردگان این افیونها با علم به این موضوع دست به کار می‌شوند که بیشتر مصرف‌کنندگان آنها انسانهای غارنشینی‌اند که باید غرایز وحشیانه‌شان را ارضا کرد.^{۱۳} چه بسیار استعدادهای درخشان که در میان چرخ‌دنده‌های تشکیلات فیلمسازی آمریکا خاکستر شد تا خط تولید کارخانه‌های رؤیاسازی بچرخد و کوره‌های آن سرد نشود، گرچه راه‌یافتن به آن کارخانه‌های بزرگ همچنان آرزوی بسیاری از هنرمندان بااستعداد در سراسر جهان است. از نظر آزادی در خلاقیت، صاحبکارهای جدید و توده‌های مشتریان‌شان همان توقعاتی را از تولیدکننده محصول فکری دارند که اشراف روزگار قدیم داشتند: هم سرگرم‌کردن و هم تأیید جهان‌بینی آنها. این صاحبکارهای جدید نیز، پس از نشستن به جای ولینعمت‌های قدیم، راهی دشوار در برابر داشته‌اند. اینان، مثلاً در آمریکای ابتدای قرن بیستم، مردانی بودند نوکیسه،

اهل چکسلواکی، یکی از خلاق‌ترین جوامع اروپا در حیطه فرهنگ، اظهار نظر می‌کند که در تغییر حالت ناگهانی آن جامعه پس از "انقلاب مخملی" سال ۱۹۸۹، "سانسور، دشمن مخوف و آشنا، جایش را به بازار داد" و بازار، با عامه مصرف‌کننده‌ای که انتظار انفجار ناگهانی این حجم از عرضه کالای هنری را نداشت، چیزهایی و رای رؤیاهای هنرمند می‌طلبید: "سرمایه، تجربه، شجاعت، تشخیص صحیح، استعداد و مایه‌گذاشتن از خود با تلاش بسیار. آنها که رؤیای آزادی در سر داشتند دارای تقریباً هیچ‌یک از این خصوصیات نبودند.^{۱۴} غم‌انگیز و بسیار نامیدکننده است که انسان سالهای دراز از جان و دل در آرزوی رسیدن به شرایطی باشد که وقتی تحقق یافت نتواند از آن لذت ببرد:

پیروزی بازار، حتی اگر محدود به زمان حاضر باشد، بی‌تردید به زیان فرهنگ است. سوپربنجل‌هایی که به تقلید از والت دیزنی ساخته می‌شود فیلمهای متحرک و عروسکی چک را، که زمانی در دنیا در رده بهترین‌ها بود، از میدان به در کرده است. به همین ترتیب در مورد کتابهای کودکان، بخصوص در زمینه کتابهای مصور که ما سنتی دیرین در تولید کتابهای مصور اعجاب‌انگیز داریم. سینمای چک که در دهه ۱۹۶۰ شکوفا شد حالا به دشواری سرپاست و تولید عمده‌اش نوعی مخلوط کم‌دی ابلهانه، پورنوگرافی و فیلمهای سراسر حادثه است. تئاترهایمان تقلا می‌کنند با روی صحنه آوردن کم‌دیها و موزیکالهای مزخرف به کارشان ادامه بدهند. بسیاری از بنگاههای نشر (که دوهزارتای آنها پس از انقلاب راه افتاد) یا ورشکست شده‌اند یا با تولید آشغال سرا پا مانده‌اند. مجلات یکی پس از دیگری تعطیل می‌شوند.^{۱۵}

اهل فکر و هنر در چکسلواکی، مانند همتایانشان در چین و ایران و بسیاری جاهای دیگر، کلیت سرمایه‌داری را در حکم شیعی از آزادی، اما امر ونهی سرمایه‌دار را به مثابه استیلای جُهل می‌بینند. و کلیما بحث را از هر طرف که می‌چرخاند باز روی چهار دست‌وپای ملاحظات بازار عرضه و تقاضا و قدرت خرید و اعتبار مالی فرود می‌آید: "آنچه شرایط را پیچیده‌تر می‌کند این واقعیت است که اهل اندیشه، که

12 Ivan Klima, "Progress in Prague", *Granta* 47, Spring 1994.

۱۳ همان جا.

۱۴ ضرورت هنر، ص ۳۲۹.

عامی، کاسب‌منش، بی‌فرهنگ، بیرحم، غارتگر، توانا و خبیث:

بسیار کار می‌کردند و بسیار هم نمایش می‌دادند. گرچه برخی از این سرمایه‌داران هنوز از معیارهای نیکان پاکدین‌شان پیروی می‌کردند، بیشترشان به نمایش خودنمایانه و عامیانه ثروت می‌پرداختند و غالباً به محض ثروتمند شدن، با دست‌ودلبازی ضیافت‌های بزرگ می‌دادند. خانه‌های مجلل، عجیب‌وغریب و بی‌سلیقه می‌ساختند و سبک معماری تاج محل را با سبک کلیساهای گوتیک در هم می‌آمیختند. نمایشگاه‌های هنری اروپا را برای تزئین خانه‌هایشان خالی می‌کردند و پسران اشراف اروپایی را تطمیع می‌کردند تا با دخترانشان ازدواج کنند و، بدین‌سان، اصل و نسب خانوادگی‌شان را بالا ببرند.^{۱۵}

در نبود سلسله‌مراتبی اجتماعی که افراد را با لقب و شجره‌نامه رده‌بندی کند، ارتقای طبقاتی در زمانی نسبتاً کوتاه تنها با گشاده‌دستی در هنر میسر است. به همین سبب در دهه ۱۹۷۰ مرکز معامله آثار هنری به لندن و سپس به نیویورک منتقل شد، یعنی سرزمینی که با پرداخت مبالغی قابل توجه می‌توان برای خود نوعی شجره‌نامه هنری دست‌وپا کرد: "بین سالهای ۱۹۷۵ و ۱۹۸۹ بهای تابلوهای نقاشان امپرسیونیست و پست‌امپرسیونیست ۲۳ برابر شد و خرید آثار هنری به‌منظور سرمایه‌گذاری همان حالتی را یافت که زمانی خرید سهام معادن طلا در بازار سوداگری از آن برخوردار بود."^{۱۶} موفقیت تجاری در همه زمینه‌ها اهمیت دارد، اما دست‌کم در مورد بسیاری از شکل‌های هنر این امکان هست که با گذشت پنجاه یا صد سال بتوان از احساس فردی بینندگان حرف زد. در عرصه نقاشی، پس از گذشت یک قرن نیز همچنان کیسه خریدار و البته بندوبست‌ها و صحنه‌سازی‌هاست که جایگاه هر اثر را تعیین می‌کند:

صندوق بازنشستگی راه‌آهن بریتانیا که در زمره شیفتگان هنر به حساب نمی‌آید، از برکت بازار هنر پول فراوانی به دست آورد. معامله شاخص و مطلوب هنری دهه

^{۱۵} لوئیس کوزر، به نقل از ورنون پَرینگتن، در *زندگی و اندیشه بزرگان جامعه‌شناسی*، ترجمه محسن ثلاثی (انتشارات علمی، ۱۳۶۸) ص ۳۹۴.

^{۱۶} Eric Hobsbawm, *Age of Extremes* (Michael Joseph, London, 1994), p. 508.

۱۹۸۰، خرید تابلویی از وان گوگ از سوی ثروتمند یکشنبه پولدارشده‌ای اهل استرالیا به بهای ۳۱ میلیون پوند بود. بخش بزرگی از این مبلغ را برگزارکنندگان حراج به او وام دادند و شرکای معامله امیدوار بودند بهای تابلو باز هم بالا برود تا بتوانند آن را در بانک وثیقه بگذارند و دوباره به بازار حراج بفرستند. اما ناکام ماندند چون خریدار تابلو ورشکست شد و اوایل دهه ۱۹۹۰ شور سوداگری در بازار هنر فروکش کرد.^{۱۷}

شهروند عادی شاید حیرت کند که آیا بانکدار ژاپنی و سوداگر استرالیایی که چنین ارقام عظیمی برای یک تابلو می‌پردازند مفتون رنگ و طرح آن پرده نقاشی شده‌اند، یا هیئت مدیره بانک تصمیم گرفته است ترندهای بازار بورس را وارد بازار آثار هنری کند، و کسانی تصمیم گرفته‌اند قیمت این تابلو می‌تواند این رقم باشد، چون خریداری وجود دارد که حاضر است چنین رقمی بپردازد. به این ترتیب، علت اولیه، یعنی ارزش هنری به‌عنوان کیفیتی غیرقابل اندازه‌گیری، کنار می‌رود و علتی ثانوی، یعنی رقم و عددی به میلیون دلار و متناسب با توانایی مالی یک سوداگر جای آن را می‌گیرد، در حالی که ذهن ناظر عادی و برکنار از بده‌بستان‌های پشت صحنه در نخستین وهله قادر به تشخیص این دو علت از یکدیگر نیست. درهم‌ریختن نظامهای ارزشی سبب می‌شود که احساس او در برابر چنین معامله‌ای از این قرار باشد: وان گوگ شاهکاری آفرید که جز چند سکه ناقابل نصیبش نکرد و در تنگدستی مُرد، اما امروز دیگران میوه درختی را می‌خورند که او کاشت. در واقع، عددی هشت رقمی که برای یک تابلو پرداخت می‌شود ربطی به نقاش و هنر و درخت و گل آفتابگردان او ندارد و کسانی علت و معلولها را در جهت منافع خویش و برای گرم کردن کسب‌وکار خویش دستکاری کرده‌اند. خوب که نگاه کنیم، سوداگر استرالیایی، کارخانه‌دار آمریکایی و بانکدار ژاپنی همان ولینعمت‌هایی‌اند که، به‌گفته حاج مخبرالسلطنه، حَبّ زینت سر کیسه ثروشان گشوده است، زینتی که هم فال است و هم تماشا؛ هم مایه فخر است و هم اسباب سرمایه‌گذاری و قابل قبول به‌عنوان وثیقه برای وام‌گرفتن از بانک.

تقابل تاریخی فرزنانگی و دولت‌مندی در ذهن بسیاری از مردم با دو رابطه همراه است. در رابطه اول، تمول و معنویت دو موضوع جدا از یکدیگرند؛ شخص یا

^{۱۷} همان جا.

می‌گیرد. اما خالقان آثار اصیل علمی و ادبی هم در بازار عرضه و تقاضا مکانی گرچه کوچک اما امیدوارکننده برای خود می‌یابند.

در بهترین تصویری که می‌توان از آینده به دست داد، نقش اهل کسب به‌عنوان واسطه دادوستد آثار فرهنگی و هنری همچنان برقرار خواهد ماند. با مدام بزرگتر شدن جمعیت، نسبت نخبگان به توده کاهش می‌یابد و ماندارن‌ها همچنان به بقالها با سوءظن می‌نگرند؛ اما در همان حال، عملاً گرایش متقابل نخبگان و مدرسه‌رفته‌ها شاید افزایش یابد. آنچه این گرایش دو جانبه را قوت می‌بخشد ابزار جدیدی است که نه تنها محتوای فکر، بلکه طرز فکر کردن انسان را دگرگون می‌کند. نخبگان سازندگان ابزاری‌اند که از طریق بقالها به وفور در بازارها عرضه می‌شود و در خانه ساده‌ترین شهروندان به مصرف می‌رسد. چندین دهه پیش، نویسنده‌ای که تحقق جامعه سوسیالیستی مدرن را نوید می‌داد نوشت: "وسایل بسیار پیشرفته تولید هنری باعث خواهد شد که عامه به افراد تبدیل شود و هرکس در خانه خویش با هنر مألوف گردد. در عین حال، جشنواره‌های عمومی و انواع رقابت شرکت عامه در هنر را تشویق خواهد کرد." ۱۸۰۰ در دهه ۱۹۶۰، عبارت "وسایل بسیار پیشرفته تولید هنری" و واژه پررمزوراز سبیرنیتیک عناوینی بودند برای اشاره به تکنولوژی آینده‌ای که متفکران طلیعه آن را در افق می‌دیدند اما هنوز دقیقاً قادر به تعریف آن نبودند.

گرچه برای حکومت‌های سوسیالیستی وضع به‌گونه‌ای دیگر پیش رفت، می‌بینیم که آن پیش‌بینی در حیطه هنر حال تحقق است. هنر، در همه شکل‌هایش، کالایی است که در دسترس همگان قرار دارد. در همه جای جهان می‌توان، با دقتی به مراتب بیش از آنچه در موزه‌ها و در نمونه‌های چاپی امکان‌پذیر است، روی صفحه کامپیوتر به بررسی آثار هنری و تابلوهای نقاشی پرداخت؛ می‌توان ده‌ها و صدها نمونه را روی صفحه کامپیوتر کنار هم چید و نگاه هنرمندان دوره‌های مختلف و سبک کارشان را با دقت مقایسه کرد؛ به برکت ابزار نوین ضبط، صدای خواننده و نوای ساز را می‌توان با وضوحی شنید که شاید حتی با نشستن در سالن اجرای موسیقی هم میسر نشود؛ و دفعات ذکر يك موضوع در منابع علمی و ادبی طی صدها سال را می‌توان به سرعت

فضایل فکری دارد یا مال، و این دو مانع‌الجمع‌اند. در رابطه دوم، ارزش نهایی فرد در سنجایی معنوی اوست. اهل اندیشه انتظار دارند کالاهای فرهنگی بر اساس ارزشهایی رقابت کنند که آفرینندگان آثار هنری در میان خودشان می‌پسندند، نه بر اساس آنچه بازار عرضه و تقاضا تحمیل می‌کند. اما در واقعیت تجربی، قیمت نهایی فرد در رقابت تعیین می‌شود. هنرمند صاحب‌فکر ممکن است راه بیان مستقل خویش، آموزش دادن جماعت مردم و نپیوستن به خط تولید تجارتي دیکته‌شده از سوی صاحبکار را انتخاب کند. آنچه در این میان وضع را پیچیده‌تر می‌کند این است که گاه به اهل فکر و خلاقیت سفارش ایجاد چیزهایی داده می‌شود ظاهراً با جهت‌گیری به سوی آموزش عامه مردم اما نهایتاً حاوی خرده‌ارزش‌های نظام مسلط. با تمام تحولاتی که در شکل‌بندی جوامع اتفاق افتاده، نویسنده/هنرمند همچنان درگیر مبارزه‌ای بر سر محتوای ایدئولوژیک اثر خویش است و نبرد طبقاتی-فرهنگی همچنان ادامه دارد. در پاکستان، زنی که در سینما بازیگر می‌شود از نظر منزلت طبقاتی در مرحله‌ای پائین‌تر از زنی به حساب می‌آید که در تلویزیون بازی می‌کند، چرا که امکان استفاده از رسانه اول در اختیار توده‌های پابره‌نه است و وسیله دوم عمدتاً در انحصار متمولان. ساختاری فرهنگی-تولیدی که از همان ابتدا چندشاخه می‌شود و مملو از مفاهیم طبقاتی است بناچار محصولاتی بیرون می‌دهد به شدت طبقاتی و پر از جهت‌گیری تبلیغاتی به سود يك قشر معین.

با رشد جمعیت شهروندان عادی در سراسر جهان، با افول طبقاتی که زمانی نقش "ناظم ذوق" را برای توده مردم بازی می‌کردند، و با هرچه کاسبکارانه‌تر شدن بازار فکر و هنر، برای آینده چه امیدی می‌توان داشت؟ در افق دید پترونیوس، ابوالفضل بیهقی، ماندارن‌های چین و حاج مخبرالسلطنه چیزی به‌عنوان آینده‌ای متفاوت با زمان حال وجود نداشت؛ اگر هم احتمالی برای آینده‌ای متفاوت از زمان حال قائل بودند، تنها يك معنی می‌داد: انحطاط. امروز ما جهان را با چنین معیارهای محافظه‌کارانه‌ای بررسی نمی‌کنیم و انتظار داریم که جهان ساخته دست بشر خواه‌ناخواه دستخوش تغییر شود، تغییراتی که خالی از بسیاری جهات و جنبه‌های مثبت نیست. در آمریکا، سرزمین دانشگاه‌ها و صاحب یکی از بزرگترین بازارهای کتاب جهان، شبه‌داستان‌هایی مهمل، مثلاً درباره دایناسورها، که به پیروی از مدهای زودگذر تولید می‌شود به مدد هیاهو و تبلیغات در صدر پر فروش‌ترین‌ها قرار

آمیخته‌ای بوده است از صدف و خزف، و گندم و کاه. تمدن یا تمدنهای بشری در خط مستقیم و به شکلی ممتد حرکت نمی‌کنند و آکنده‌اند از انقطاع و چرخش و برگشت و فاصله و جاهای خالی. آیا منظور ناصر خسرو یاغی و خشمگین وقتی که می‌سرود "من آنم که در پای خوکان نریزم/ مر این قیمتی دُر لفظ دری را" فاتحان صحراگردی بودند که به شاعران صله می‌دادند تا در ستایش ولینعمت خویش دروغهای منظوم بیاوند، یا عوام‌الناس بی‌بهره از ذوق متعالی را تحقیر می‌کرد؟

ولینعمت، چه حزب واحد باشد، چه کیسه فتوت حاج مخبرالسلطنه یا گاو صندوق بانگذار ژاپنی، دولت مستعجل است و هر دوره‌ای از شکوفایی پس از دوره‌ای سکوت و سکون رخ می‌دهد و میراث بر انحطاط عصر پیشین است. ظهور و سقوط دائمی طبقات همواره با احساس دل‌تنگی از شیوع نوع جدیدی از ابتدال همراه است. اما به‌رغم نارضایی همیشگی اهل فکر و خلاقیت از شرایطی که سررشته کارها یا در دست ولینعمت‌هایی پرپول و کم‌دان، یا در اختیار بازار عرضه و تقاضاست، آنچه ماندگار خواهد بود حاصل تلاش اهل فکر در جستجو برای یافتن 'راه سوم' و رسیدن به برآیندی از ممکن و مطلوب است. در آینده قابل پیش‌بینی، هم نخبگان فکری همچنان فعال خواهند بود، هم بازار عرضه و تقاضا برای آنها تا حدی تعیین تکلیف خواهد کرد، هم بندوبست‌های بازار هنر و نشر ادامه خواهد یافت و هم فرسایش طبقات مستهلك و ظهور طبقات جدید طبقات جدیدی که چه بسا چیزی جز میراث بر انحطاط دوره پیش از خود نباشند. و وظیفه فرزنانگان همچنان آموختن و آموزش دادن هم به حاکمان از راه رسیده جدیدالتأسیس و هم به توده‌ها خواهد بود، توده‌هایی که برای نخستین بار طی تاریخ بشر، و برخلاف عصر گوتته و بیهقی، بیسواد مطلق یکی از صفات رایج‌شان نیست. □

فصلی از کتاب

دفترچه خاطرات و فراموشی

چاپ دوم، انتشارات طرح نو، ۱۳۸۴

© جز موارد درج عنوان و نشانی در سایت‌های دیگر، چاپ، تکثیر یا نقل تمام این مقاله

با اجازه مؤلف یا ناشر مجاز است.

mGhaed@lawhmag.com

مرور کرد. بیزاری فرزنانگان از وفور محصولاتی که برای ارضای غرایز وحشیان غارنشین تدارک دیده شده‌اند همچنان به جای خود باقی است، اما نیمه پُر لیوان را نباید نادیده گرفت. شرایط جدید با خود ابزار جدید و طرزفکرها و رفتارهای جدید و فرصتهایی جدید برای رشد به همراه می‌آورد.

ایوان کلیما که از نزدیک شاهد دگرگونی جامعه سوسیالیستی موعود به جامعه‌ای با سیستم آشنای فرآوری کالا برای ارضای غرایز بدوی بوده است می‌گوید انتظار تحقق "راه سوم" — به‌عنوان روندی که دولت حامی بی‌توقع یا کم‌توقع هنر باقی بماند در همان حال که جلو اشاعه محصولات آشغال را بگیرد — واقع‌بینانه نیست، چرا که، در جهان سرمایه و سود، آزادی یعنی آزادی حتی برای تولیدکننده کالای آشغال. با این همه، چنین امیدی در دل می‌پروراند:

اوضاع کنونی برای من مسرت‌بخش نیست. گرچه هیچ‌گاه درباره عملی بودن راه به‌اصطلاح سوم توهمی نداشته‌ام، اسباب ناامیدی است که می‌بینیم به‌رغم همه تحولاتی که به‌عنوان يك جامعه از سرگذرانده‌ایم، در حیطه فرهنگ نتوانسته‌ایم چیز زیادی یاد بگیریم. اما اعتقاد دارم در این روند، که بیرحم و کور به‌نظر می‌رسد، هم‌اکنون مهم این است که صدف از خزف جدا می‌شود. با از میان رفتن توهمها، سازندگان فرهنگ خواهند توانست موقعیت واقعی خویش در جهان را بدون اغراق و تحریف ارزیابی کنند.^{۱۹}

این خطر هم وجود دارد که "راه سوم" به نوعی هیپروت‌اندیشی و گریز از هر واقعیتی بینجامد. هنرمندان و نویسندگان ناراضی شوروی "هم از فرمانروایان متنفر بودند و هم از فرمانبران بیزار، تا بدان حد که روح انسان روسی را به شکل دهقانی که دیگر وجود خارجی نداشت در نوشته‌هایشان مجسم می‌کردند."^{۲۰}

تجویزی واحد برای رفع همه نارضاییهای انسان و درمان همه ابتلائات جوامع بشری در همه ادوار وجود ندارد. شغل پترونیوس و بیهقی جداکردن صدف از خزف، و گندم از کاه، بود. اما در واقعیت امر، تمدن و به‌تبع آن، هنر بشر همواره

19 Ivan Klima, "Progress in Prague"

20 Age of Extremes, p. 505